

یک حکایت عشقی

رایکا بامداد

با او دوست هستند، کشف می‌شود و همان‌ها نیز زیستن این مترسک را در کنار معشوق وی ممکن می‌کنند. داستان «مترسک عاشق»، از درونمایه‌ای قوی برخوردار است، اما به لحاظ ساختاری مشکلاتی دارد که شاید بعضی از آن‌ها به ترجمه برگردد. «گوستاوو»، مترسک خوش رو و مهربانی است که از قضا عاشق هم هست؛ عاشق مترسک مزرعه بالایی‌تپه. معمولاً مترسک‌ها را برای ترساندن پرنده‌ها وسط یک مزرعه می‌گذارند، اما «گوستاوو» با تمام پرنده‌ها دوست است. این موضوع، اولین تفاوت شخصیت مترسک است با بقیه مترسک‌ها و این شروع آشنازدایی از شخصیت «گوستاوو» است.

در واقع یکی از نکاتی که داستان به آن خیلی اهمیت می‌دهد، همین آشنایی‌زدایی است که آن را اساس داستان قرار داده است. البته این آشنازدایی، تنها در مورد شخصیت محوری داستان، یعنی «گوستاوو» صدق می‌کند که با پرداخت وجوه دیگر شخصیت او ادامه پیدا می‌کند؛ از جمله عاشق شدن «گوستاوو» و تمایلش به ابراز عشق. در واقع، اگر بپذیریم که در مورد هر شخصیت قصه‌ای و - مثلاً همین مترسک - انگاره و تصویری تیپ‌گونه وجود دارد که آنان را استعاری و نمادگونه می‌کند، حرکت این نوع شخصیت‌ها در قصه‌ها، معمولاً به دو گونه است. آن‌ها یا با همان چهره شناخته شده در قصه‌ها ظاهر می‌شوند، یا حضور آنان به واسطه پرداخت یک شخصیت جدید در وجودشان شکل گرفته که به نوعی می‌توان این را شکل شکنی از شخصیت شناخته

می‌گویند عشق، از آن مفاهیم نامیراست که در کالبد هر چیز غیر زنده‌ای هم که ریخته شود، آن چیز دیگر یک شیئی نیست، بلکه مفهومی به خود گرفته و دارای رمز و رازی است. به این تعبیر، اگر این را هم اضافه کنیم که میل به زنده‌انگاری تمام اشیای بی‌جان و با شعور دانستن همه موجودات در قصه‌ها و افسانه‌ها نیز از همین مفهوم نزد خلق‌کننده‌اش سود می‌برد. شاید بتوانیم بگوییم که هر نویسنده‌ای «مخصوصاً از جنس نویسنده کودک»، وقتی در داستان‌هایش به اشیای بی‌جان می‌بخشد و حیوانات را دارای شعوری برابر با انسان می‌کند، می‌خواهد معنای عشقی عظیم را که خود بارقه‌ای از آن را دریافت کرده است، به دیگران بشناساند. این گونه، هم از معنایی ضمنی سخن گفته است، به گونه‌ای که برای همه قابل درک و تجربه باشد و هم خودش را از تنهایی و تجرد خداگونه بیرون می‌آورد. درک حیات دیگران، توجه به زندگی موجودات دیگر و باور به این موضوع که حیات و حق حیات متعلق به تمام موجودات است، سرانجام به همین باور مدرن و امروزی منجر می‌شود که همه موجودات حق حیات برابر دارند و با حق حیات و زیست آن‌ها می‌بایست به صورتی یکسان برخورد شود.

در داستان «مترسک عاشق»، اگر شخصیت محوری داستان موجودی اساساً بی‌جان است، اما به واسطه عشق، موجودی دارای شعور، با کنشی زیبا و دوست‌داشتنی شده است که هر چیزی را برای معشوق و به خاطر او می‌خواهد و هر کاری را نیز برای خوشامد او انجام می‌دهد. «گوستاوو» قهرمان داستان، توسط حیواناتی که



عنوان کتاب: مترسک عاشق
نویسنده: کویدو ویسکانتی
مترجم: نیلوفر تیموریان
تصویرگر: جوانا ارلاما
ناشر: ایران بان
نوبت چاپ اول - تابستان ۱۳۸۲
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۴ صفحه
بها: ۵۰۰ تومان

شده آنان دانست. مثلاً مترسک، با توجه به این که برای ترساندن پرندگان در مزارع به کار می‌رود در ساخت آن از ساده‌ترین وسائل، مثل کاه و لباس‌های کهنه و مندرس استفاده می‌شود، خود به خود این مسئله در ساخت شخصیت صمیمی و جذاب قصوی وی نیز تأثیر می‌گذارد که شاید عمده‌ترین ویژگی آن، مثلاً فاقد عقل و دل بودن - انباشته از کاه بودن - آن باشد.

البته این تمام انگاره‌های تیپیک از شخصیت مترسک نیست، اما مهم‌ترین تصویری است که تاکنون در ذهن مخاطب شکل گرفته است. در عین حال، این برداشت می‌تواند سوبه دیگری هم داشته باشد که مترسک را به سبب همین نوع لباس و شکل فیزیکی‌اش، به شخصیتی کودکانه و قصه‌ای تبدیل می‌کند. در هر حال، کاربرد این تصورات تیپ گونه در قصه‌ها، فقط یک شکل از بروز شخصیت قصوی - مترسک - است. وقتی چنین کاربردی به حد اشباع می‌رسد، لزوم آشناندایی از شخصیت تکرار شده آن‌ها ضروری به نظر می‌رسد.

مترسک این داستان نیز با استفاده از همین تکنیک، ساخته شده است. او مترسک خنده‌رو و عاشقی است و دوستان بسیاری در میان پرندگان و حیوانات دارد. این ویژگی، خود به خود در تضاد با آن شخصیت شناخته شده مترسک است. خنده رویی و سخاوت او در مورد پرندگان، شکل جدید و مخالف شخصیت مترسک عبوس و خودخواه است که باید پرنده‌ها را بترساند و محصولات مزرعه دور کند و در نتیجه، همیشه تنها و غمگین بماند. و البته عاشق بودن او که محور داستان نیز هست، مخالف آن تصور عام، از درون تهی بودن مترسک - انباشته از کاه بودن - در بیشتر قصه‌های با قهرمان مترسک است.

البته، چیزی که عشق مترسک را در این قصه شیرین‌تر و جذاب‌تر کرده، نوع حالت طبیعی مترسک است که معمولاً با دو دست کاملاً باز تصویر می‌شود و تداعی‌گر آغوش بازی است که مشتاقانه می‌خواهد معشوق خود را در آغوش بگیرد: «کرنلیا مترسک زیبایی بود که در مزرعه بالای تپه زندگی می‌کرد و گوستاوو آرزویی نداشت جز این که یک روز با کرنلیا ازدواج کند و برای همیشه او را در کنارش بگیرد.» البته، نویسنده اثر استفاده‌های متبحرانه‌تر دیگری هم از حالت‌های طبیعی مترسک کرده است: «گوستاوو آن قدر منتظر می‌ایستاد تا باد بوزد و آستین‌های کتش را برای کرنلیا تکان دهد.» یا وقتی که او می‌ترسد باد کلاه‌اش را بیندازد و «کرنلیا» سر بی‌موی او را ببیند، هم به ظاهر زمخت مترسک اشاره دارد و هم در خدمت شخصیت‌پردازی «گوستاوو» است که او را به سمت شخصیتی تکرار نشده و یگانه در قصه‌های با قهرمان مترسک سوق می‌دهد: پاییز فصل بادهای تند بود. یک روز وقتی باد با شدت دور گوستاوو پیچید و او را تکان داد، چیزی نمانده بود کلاه از سرش بیفتد. او فریاد زد: چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی کرنلیا ببیند که سر من مو ندارد؟»

در واقع، نویسنده از عوامل طبیعی و شاعرانه به نفع



قصه‌اش استفاده کرده است تا در فضای عمومی داستان، هر حرکت و خیزش طبیعی موجودی، نوعی معنا را در ذهن مخاطب به وجود بیاورد. تا این جا مترسک را موجودی خوش قلب و سخاوتمند شناختیم؛ اگر چه با کمی شیطنت، این سخاوت در خدمت وجه متمایزتر او، یعنی عشق وی است: «پرنده‌ها به دانه‌های شیرین و رسیده نوک می‌زدند و مترسک فقط می‌خندید. گوستاوو هم پرنده‌ها را خیلی دوست داشت. آن‌ها پیغام‌های او را برای کرنلیا تا بالای تپه می‌بردند.»

به عبارتی، او از کسبیه خلیفه می‌بخشد تا پرندگان پیام‌های عاشقانه‌اش را برسانند. یکی از جذابیت‌های شخصیت «گوستاوو»، این است که توجه‌اش به هر مسئله‌ای و عکس‌العمل وی نسبت به هر محرکی، مربوط به عشقش می‌شود؛ از سخاوتش به پرندگان و عکس‌العملش در مقابل باد که می‌خواهد کلاهش را بیندازد تا مقاومتش در برابر باد که وقتی می‌خواهد برود،

نویسنده از عوامل طبیعی و شاعرانه به نفع قصه‌اش استفاده کرده است تا در فضای عمومی داستان، هر حرکت و خیزش طبیعی موجودی، نوعی معنا را در ذهن مخاطب به وجود بیاورد

«گوستاوو» به او می‌گوید بماند؛ چون اگر باد از آن جا برود، مه همه جا را می‌گیرد و او دیگر نمی‌تواند «کرنلیا» را ببیند: «باد جواب داد: - متأسفم. همین حالا از این جا می‌روم. گوستاوو گفت: - نه... نه خواهش می‌کنم نرو. اگر تو از این جا بروی، مه همه جا را می‌گیرد...». در غیاب پرنده‌هایی که در پاییز به مناطق گرم مهاجرت کرده‌اند، او با کلاغ‌ها دوست می‌شود، اما هرگز پیغام‌های خود را به آن‌ها نمی‌دهد که با آن صدای‌شان پیغام‌ها را ببرند.

در قسمت‌های دیگر، داستان روند دیگری به خود می‌گیرد و شخصیت‌های دیگری وارد داستان می‌شوند. در این قسمت، یک شکارچی وارد میدان می‌شود که اساساً به عنوان نقش منفی قصه، در تضاد با شخصیت صمیمی و عاشق صفت «گوستاوو» و همین‌طور در تضاد با فضای آرام و دوستانه آن جا قرار دارد. اما در انتها بی آن‌که بخواهد، به «گوستاوو» کمک می‌کند تا به معشوق‌اش برسد. نکته‌گفتنی در مورد شخصیت شکارچی که به نوعی می‌تواند جزو همان اشکالات ساختاری قصه باشد که از آن یاد کردیم، این است که نوع ارتباط شکارچی با مترسک، به شکلی مبهم ارائه می‌شود. ابتدا وقتی شکارچی مشغول شکار و تعقیب است، «گوستاوو» با فریاد، پرنده‌ها و حیوانات را متوجه حضور وی می‌کند. این‌جا معلوم است ارتباطی میان مترسک و شکارچی وجود ندارد.

در واقع، نوع ارتباط آن‌ها به گونه‌ای است که نشان می‌دهد هر یک حیات مستقل و جداگانه‌ای دارند. مثلاً صدای مترسک را فقط پرنده‌ها و حیوانات می‌شنوند و نه شکارچی. در ادامه نیز باز هم بر این نکته تأکید می‌شود: «شکارچی که احساس گرما می‌کرد، شال گردنش را باز کرد. حالا او نزدیک گوستاوو رسیده بود. به او تکیه داد، شال گردن را روی شانه مترسک انداخت» و باز در ادامه: «گوستاوو فریاد زد: من چوب لباس نیستم! اما زود ساکت شد. شال گردن شکارچی زیبا و گرم و نرم بود.» گویی شکارچی، صدای مترسک را نمی‌شنود و تصور نمی‌کند که این مترسک مندرس می‌تواند موجودی دارای حیات باشد.

در نگاه اول، این نکته‌ای منطقی به نظر می‌رسد. در چارچوب منطق قصه نیز جا دارد، اما پس از کش و قوسی که شکارچی برای یافتن شال گردنش طی می‌کند، مترسک را از جایش بیرون می‌آورد و حیوانات، او را وادار به فرار می‌کنند. سپس در میان راه، به طور ناگهانی «گوستاوو» شروع به صحبت کردن با شکارچی می‌کند و شکارچی هم بی آن‌که متعجب یا برانگیخته شود، پاسخ او را می‌دهد؛ گویی این ارتباط قبلاً هم وجود داشته است: «گوستاوو فریاد زد: - کمی دیگر او را دنبال کنید. چیزی نمانده که برسیم!... شکارچی با التماس گفت: - می‌ایستم. کلاهت را هم به خودت برمی‌گردانم، اما به دوستانت بگو دست از سر من بردارند.» به نظر می‌رسد منطق، از چارچوب قصه خارج شده است و این دوگانگی فرم ارتباط‌گیری شخصیت انسانی شکارچی با شخصیت

غیر انسانی مترسک، بدون توجیه باقی می‌ماند. از این جا به بعد، پایان قصه به شکل قضا و قدری جمع می‌شود و عناصری که در تخریب اولیه قصه و گره افکنی در داستان از هم دور شده بودند، در آخر با استفاده از عنصر شانس به هم نزدیک می‌شوند و سر جای خود قرار می‌گیرند. مثلاً شکارچی که دنبال شال خود می‌گردد، می‌خواهد با کلاه و لباس مترسک خودش را گرم کند که این برای شروع یک جدال که به ثبات پایانی داستان منجر می‌شود، چندان منطقی به نظر نمی‌رسد.

در پایان قصه که همه چیز ختم به خیر می‌شود، شکارچی همین طوری «گوستاوو» را کنار «کرنلیا» می‌گذارد و همه چیز به خوبی و خوشی پایان می‌گیرد. البته این پایان‌بندی سرسری و به قولی عجولانه، حلقه‌های گم‌شده‌ای دارد که به نظر می‌رسد از درون متن، توسط ترجمه بیرون کشیده نشده است و می‌توان گفت که اصل داستان، این حلقه‌ها را دارد. اگر به اواسط داستان برگردیم، آن جاکه «گوستاوو» شالی را که شکارچی به او آویزان کرده است، به بلدرچین می‌دهد تا او نیز شال را به «کرنلیا» برساند، می‌بینیم که تا این جا پیوندهای قصوی، در میان عناصری که در قصه مطرح می‌شوند، وجود دارد و قصه براساس منطق تعیین شده‌ای پیش می‌رود، اما روند این توالی، در پایان متن ترجمه به هم می‌ریزد و قصه از این بابت، حالت دوپارگی پیدا می‌کند. این مسئله را حتی در ریتم و ضرباهنگ قصه نیز می‌توان دید. داستان از اول تا نیمه، ریتمی ملایم و منطقی دارد که در چارچوبی مشخص حرکت می‌کند، ولی از میانه داستان تا انتها، ناگهان ریتم روایت قصه تند می‌شود و یک نوع تصادف و شانس همه چیز را به هم می‌رساند و باعث می‌شود که داستان پایان خوشی بگیرد. مسئله دیگر درباره «کرنلیا»، معشوق «گوستاوو» است. این شخصیت علی‌رغم این که در تمام قصه از او نام برده می‌شود و نقشی محوری در قصه به عهده دارد، با این حال به نوعی مجهول‌الیه است و مخاطب برای شناختن و برقراری ارتباط با او دچار مشکل می‌شود. در مورد این شخصیت، یکی دو جمله کوتاه بیشتر در داستان نیامده است. این مسئله می‌تواند بدین علت باشد که همه داستان حول محور «گوستاوو» می‌گردد و دایم تمایلات او نسبت به «کرنلیا» مطرح است؛ آن قدر که شخصیت معشوق، کاملاً به محاق فراموشی می‌رود.

اما در کل، آن چنان که گفتیم، داستان «مترسک عاشق» اثری است به لحاظ درونمایه قوی و قابل تأمل و اما به لحاظ ساخت، اشکالات واضحی دارد. در انتها نباید از کیفیت چاپ بسیار خوب کتاب غافل شد که در این آشفته بازار کتاب، چاپ داستانی با کاغذ گلاسه و اجرای تصاویر با همان کیفیت متن اصلی که هزینه زیادی هم طلب می‌کند، شجاعت بسیاری می‌خواهد. ای‌کاش این سرمایه‌ها به سمت آثار ممتازی از ادبیات دنیا هدایت شود تا حداقل اگر در بازار فروش کتاب موفقیتی به دست نیاید، کاری فرهنگی و البته ماندگار صورت گرفته باشد.